

عمرو بن حُرَیث را از شهر برانندند و با ابن الزبیر بیعت کردند. و سلیمان و یارانش، مردم را به قیام دعوت می نمودند.

چنانکه گفتیم، شش ماه پس از هلاکت یزید مختار بن ابی عبیده وارد کوفه شد؛ در نیمه ماه رمضان. در روز بیست و دوم رمضان عبداللّه بن یزید الانصاری از سوی ابن الزبیر به امارت کوفه آمد و ابراهیم بن محمد بن طلحه برای گرد آوردن خراج. مختار مردم را به قتال قاتلان حسین فرا می خواند و می گفت که از سوی مهدی محمد بن الحنفیه آمده است و وزیر و امین او است.

چون مختار به کوفه آمد پاره ای از یاران سلیمان بن صُرَد که می پنداشتند او را در کار جنگ بصیرتی نیست از پی او رفتند. این بود که چون در ماه ربیع الاخر سال ۶۵ عزم خروج کردند و در نخيله لشکرگاه زدند، از شانزده هزار تن که نامشان در دفترهای او بود، بیش از چهار هزار تن نیامده بودند. سلیمان کسانی را به کوفه فرستاد تا بانگ بردارند که «یا لثارات الحسین» و بدین ندا مردم را به خونخواهی حسین فرا می خواند. قریب به هزار تن دیگر به او پیوستند.

این گروه پس از گفت و گوهایی، عزم جنگ کردند و نخست به کربلا آمدند و بر سر تربت حسین صدا به گریه و مویه بلند کردند و تضرع نمودند و بخشایش خواستند و تا دست به تربت او بسایند چنان ازدحام کردند که از ازدحام حاجیان برگرد حجرا الاسود بیشتر بود. آنگاه با تربت حسین وداع کردند و راهی انبار شدند. عبداللّه بن یزید الانصاری والی کوفه بر ایشان نامه فرستاد و از آنان خواست که با او دست اتحاد دهند ولی آنان نپذیرفتند و سلیمان در پاسخ او گفت که: این قوم می خواهند در راه خدا جان بیازند. از گناه بزرگی توبه کرده اند و اکنون روی به خدا آورده اند و به قضای خداوندی راضی هستند.

تو این همچنان پیش رانندند تا به قرقیسیا رسیدند. زُفر بن الحارث الکلابی در آنجا بود، از بیم به شهر پناه برد و پای بیرون نهاد. مسیب بن نجبه با او دیدار کرد و زفر هزار درهم و اسبی بدو تقدیم نمود. مسیب درهم ها را پس داد ولی اسب را پذیرفت. روز دیگر از قرقیسیا به راه افتادند تا به عین ورده رسیدند. در آنجا فرود آمدند که طلایع سپاه شام آشکار شد. سلیمان بن صرد برای سپاهیان خود سخن راند و گفت اگر من کشته شدم، مسیب بن نجبه بر شما امیر است و پس از او عبداللّه بن سعد بن ثقیل و پس از او

عبداللہ بن وال و پس از او رفاعہ بن شداد.

در نخستین جنگ به سرداری مسیب شامیان منہزم شدند. چون خبر به عبیداللہ بن زیاد رسید، حُصَین بن نُمَیر را با دوازده هزار جنگجو بفرستاد. سلیمان نیز سپاہ خود بیاراست و چهار روز باقی مانده از ماه جمادی الاولی دو لشکر آمادہ مصاف شدند. پس از جنگی، سلیمان بن صرد الخزاعی کشته شد. پس از او مسیب علم را برافراشت، او نیز کشته شد. پس از او عبداللہ بن سعد بن نُفَیل علم را برداشت، او نیز کشته شد. این بار علم بر زمین ماند؛ رفاعہ بن شداد حملہ ای کرد و سپاہ شام را بردرید و علم را برگرفت و ساعاتی چند نبرد کرد تا شب فرا رسید. چون شب تاریک شد واپس نشستند و خود را به قرقیسیا رسانیدند. سه روز در آنجا درنگ کردند. زفرین الحارث آنان را زاد و راحله داد تا به کوفه رفتند. چون به کوفه رسیدند، مختار در زندان بود. سپاہ تواین در کوفه به حال خود گریستند و هر یک به قوم و قبیلہ خود پیوست.

خلافت عبدالملک بن مروان

در ماه رمضان سال ۶۵، مروان بن حکم بمرد. او برای دو فرزند خود عبدالملک و عبدالعزیز بیعت گرفته بود. مروان در دمشق مرد در سن شصت و سه سالگی یا شصت و یک سالگی.

قیام مختار در کوفه

در چهاردهم ماه ربیع الاول سال ۶۶، مختار در کوفه خروج کرد و عبدالله بن مطیع، عامل عبدالله بن الزبیر را از کوفه براند. سبب آن بود که چون توأین به کوفه بازگشتند و چنانکه گفتیم مختار از زندان به آنان نامه نوشت و همدردی نمود، سران توأین پیام فرستادند که اگر خواهی تو را از زندان می‌رهانیم. مختار شادمان شد و گفت خود در همین روزها از زندان آزاد خواهد شد. مختار برای عبدالله بن عمر، نامه‌ای شکایت‌آمیز نوشته بود و از او خواسته بود تا شفاعت کند. او نیز شفاعت کرد و عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه او را از زندان آزاد کردند.

چون مختار از زندان آزاد شد، شیعیان در نزد او به آمد و شد پرداختند و پیوسته شمار یاران او افزون می‌شد و کارش رنگ و رونق می‌یافت. تا آن‌گاه که عبدالله بن الزبیر، عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل کرد و عبدالله بن مطیع را به کوفه فرستاد. عبدالله بن مطیع، در اواخر ماه رمضان به کوفه آمد و ایاس بن مُضارب العجلی را مقام شرطگی داد. ابن مطیع، از پی مختار کس فرستاد ولی مختار خود را به بیماری زد و از رفتن سر باز زد. پس، یاران خود را فراخواند و آنان را در خانه‌های اطراف خود جای داد. قصدش آن بود که در ماه محرم قیام کند ولی برخی در اینکه او از سوی محمد بن الحنفیه آمده باشد، تردید داشتند. این بود که نزد محمد بن الحنفیه کس فرستادند و در باب مختار از او پرسش کردند. محمد گفت: کسی به خونخواهی شهیدان

ما برخاسته. ما دوست داریم که خداوند به هر کس از بندگان خود که خواهد، ما را بر دشمنانمان پیروز گرداند. چون این گروه بازگشتند، نزد مختار رفتند و گفتند: محمد ما را به یاری تو فرمان داد. مختار چون بشنید تکبیر گفت و گفت شیعیان در زمره یاران من درآمدند.

چون عزم خروج کردند برخی از یاران او گفتند: اشراف کوفه همه با ابن مطیع یار و همدست شده‌اند. اگر ابراهیم بن الاشر با ما یار گردد، به پیروزی امید توان بست، زیرا او فرزند مردی بزرگوار است و عشیره‌ای صاحب عزت و عدت دارد. مختار گفت: نزد او روید و دعوتش کنید. چون نزد ابراهیم رفتند، او گفت حاضر است در خونخواهی حسین جانفشانی کند ولی بدان شرط که او را امارت و ولایت دهند. گفتند ولی مختار از سوی مهدی آمده و ما مأمور به اطاعت او هستیم. ابراهیم خاموش شد و هیچ نگفت. اینان بازگشتند.

مختار سه روز درنگ کرد، سپس با پانزده تن از یاران خود نزد ابراهیم بن الاشر رفت. مختار و ابراهیم بر یک مسند نشستند. آن‌گاه مختار گفت: این نامه مهدی محمد بن علی بن ابی طالب است که خود بهترین مردم روی زمین است و پسر بهترین مردم روی زمین، بعد از پیامبران خدا. او از تو خواسته است که به یاری ما برخیزی. ابراهیم گفت: نامه را به من دهید. شعبی نامه‌ای را که همراه خود داشت، به او داد. چون بگشود و بخواند، محمد او را با تمام قوم و عشیره و همه متابعان خود به یاری مختار فراخوانده بود. آن‌گاه مختار از حاضران شهادت خواست. جمعی شهادت دادند که این نامه از سوی محمد بن الحنفیه آمده است. در این حال، ابراهیم خود را از مسند به سوی کشید و با مختار بیعت کرد. و قرار بر آن نهادند که شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سال ۶۶، خروج کنند.

در شب موعود ابراهیم نماز مغرب را با یارانش بخواند و بیرون آمد. به باب الفیل آمد و از آنجا به مقابل خانه عمرو بن حرث رسید. ایاس بن مضارب با جماعتی از شرطگان راه بر او بگرفت. ابراهیم بعد از گفت‌وگویی، با تیزه‌ای که از یکی از یاران او ربود، بردهنش زد و او را بر زمین افکند و مردی از یاران خود را فرمان داد تا سر از تنش جدا کند. یاران ایاس بگریختند و نزد ابن مطیع رفتند.^۱

۱. مطلب میان دو قلاب، از متن ساقط بود و مترجم آن را از طبری، مسعودی و ابن اثیر که خود از مآخذ ابن خلدون هستند خلاصه کرد و بدان افزود.

ابراهیم بن مالک بن الاشر نزد مختار آمد و او را از خبر بیگانه‌ها نید و نزد شیعیان کس فرستادند و برای خونخواهی حسین مردم را فرا خواندند. ابراهیم به میان قبیله نزع رفت و از آنان خواست با او همراه شوند و شب هنگام به شهر راند. او از جاهایی که امیران در آنجا بودند، پرهیز می‌کرد. سپس به یکی از آنان برخورد کرد و میانشان نبردی درگرفت او را به هزیمت داد. سپس دیگری را نیز به گریز واداشت. پس نزد مختار آمد. شبت^۱ ابن ربیع و حجار^۲ ابن ابجر العجلی با او نبرد می‌کردند، آن دو را به هزیمت داد و کار را بر ابن مطیع سخت گرفت و مختار را به گرد آوردن مردم و قیام علیه آن قوم اشارت کرد. مختار این کار را بدو وا گذاشت. ابراهیم به کار پرداخت و قریب به چهار هزار تن از شیعیان گرد او را گرفتند. ابن مطیع، شبت^۳ بن ربیع را با سه هزار و راشد^۴ ابن ایاس را با ششصد سوار و ششصد پیاده به مقابله مختار فرستاد. نعیم بن هبیره با سیصد سوار و ششصد پیاده با شبت روبه‌رو شد. نبرد میان دو گروه، بعد از نماز صبح آغاز شد. نعیم کشته شد و مختار را از کشته شدن او وهنی پدید آمد. شبت و یارانش غلبه یافتند. از سوی دیگر ابراهیم بن الاشر، راشد بن ایاس را بکشت و سپاهش را درهم شکست. ابن مطیع لشکری گران روانه کرد ولی مختار آن را هم درهم شکست، سپس بر شبت تاخت آورد و او را نیز هزیمت داد. ولی چون خواست به درون شهر درآید، تیراندازان باران تیر بر او رها کردند و راه او را بستند. فراریان نزد ابن مطیع رفتند. ابن مطیع بر خود بلرزید. عمرو^۵ ابن الحجاج الزبیدی او را دلیر ساخت و گفت: مردم را فراخوان. او نیز چنین کرد و به میان مردم آمد و آنان را به سبب هزیمتشان سرزنش کرد و خواست که برای جنگ آماده باشند. سپس عمرو بن الحجاج را با دو هزار تن و شمیر بن ذی الجوشن را با دو هزار تن و نوفل بن مساحق را با پنج هزار تن روانه کرد و خود با جماعتی در کناسه بایستاد و شبت بن ربیع را به دارالاماره نهاد. ابراهیم بن الاشر بر نوفل بن مساحق حمله کرد و او را هزیمت داد و اسیرش کرد ولی بر او منت نهاده، آزادش ساخت. ابن مطیع به دارالاماره گریخت و ابراهیم بن الاشر سه روز قصر را در محاصره گرفت. یزید بن آنس و احمر^۵ بن شمیط نیز با ابراهیم بودند. چون محاصره سخت شد، شبت^۳ بن ربیع، ابن مطیع را گفت که از مختار

۲. حجاز

۴. عمر

۱. شبت

۳. ربع

۵. احمد

امان خواهد و به ابن الزبیر پیوندد. ابن مطیع شب هنگام بیرون آمد و به خانه ابو موسی داخل شد و محاصره شدگان، از مختار امان خواستند. مختار به دارالاماره درآمد و فردا در مسجد برای مردم کوفه سخن گفت و آنان را به بیعت با محمد بن الحنفیه دعوت کرد. اشراف کوفه به کتاب و سنت و دوستی اهل بیت با او بیعت کردند. مختار نیز آنان را وعده‌های نیک داد. پس خبر یافت که ابن مطیع در خانه ابو موسی است. مختار صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت تا بدان، بسیج سفر کند. زیرا ابن مطیع بیت‌المال را بر مردم بخش کرده بود. ابن مطیع به راه خود رفت و مختار کوفه را بگرفت. عبدالله بن کامل را رئیس شرطه نمود و کیسان ابو عمره را رئیس نگهبانان. آنگاه بار داد و اشراف شهر را به مجلس خود آورد. مختار، عبدالله بن الحارث برادر مالک اشتر را به حکومت ارمینیه فرستاد و محمد بن عمیر بن عطارد را به آذربایجان و سعد بن حذیفه بن الیمان را به حلوان و او را به قتال با کردان و امن ساختن راه‌ها فرمان داد. و عبدالرحمان بن سعید بن قیس را حکومت موصل داد و اسحاق بن مسعود را حکومت مداین. شریح را نیز به قضاوت کوفه تعیین نمود. ولی شیعیان بر او طعن زدند که شریح به زبان حُجْر بن عدی شهادت داده و نامه هانی بن عروه را به قومش نرسانیده و چون عثمانی بوده علی او را از قضاوت عزل کرده است. چون شریح این سخنان را شنید، چنان وانمود که بیمار است و قضاوت نتواند. مختار، عبدالله بن عتبّه بن مسعود را به جای او گذاشت و چون او نیز بیمار شد، قضاوت به عبدالله بن مالک الطائفی داد.

رفتن ابن زیاد به جنگ مختار

چون کار مروان بن الحکم در شام استواری گرفت، دو سپاه، یکی به حجاز روانه نمود به سرداری حبیش بن دلّجه القینی و یکی به عراق به سرداری عبیدالله بن زیاد. کار این سپاه پایان دادن به قیام تواین بود و نیز نبرد با زُقر بن الحارث در قرقیسیا. ابن زفر با قوم خود - قیس - در طاعت عبدالله بن الزبیر بود. اما ابن زیاد حدود یک سال یا قریب به یک سال به آنان پرداخت و متوجه امور عراق بود. در این ایام، مروان بمرد و پسرش عبدالملک پس از او زمام کارها را به دست گرفت. او نیز ابن زیاد را در همان مقام خود باقی گذاشت و او را فرمان داد که در کار زفر و قیس به جد بایستد. پس، ابن زیاد به جانب

موصول حرکت کرد. عبدالرحمان بن سعید، عامل مختار، از آنجا بیرون آمد و به تکریت رفت و مایع را به مختار بنوشت. مختار نیز یزید بن انس الاسدی را با سه هزار سپاهی به موصل فرستاد. یزید بن انس نخست به مداین رفت. ابن زیاد ربیعه بن مخارق^۱ الغنوی با سه هزار سپاهی به مقابله یزید بن انس فرستاد. آن دو در باتلی^۲ با یکدیگر روبه‌رو شدند. یزید بن انس که بیمار و بر خری سوار بود، سپاه خود را تعبیه داد و آنان را به نبرد با ابن زیاد برانگیخت و گفت: اگر من کشته شدم و رِقاء بن العازب الاسدی بر شما امیر است و اگر او نیز کشته شد عبدالله بن صَمْرَة العُدْری و اگر او هم کشته شد سعْر الحنفی^۳.^۴ در روز عرفه میان یزید بن انس و ربیعه بن مخارق، نبرد درگرفت و شامیان منهزم شدند و ربیعه به قتل رسید. فراریان، هنوز راهی نیموده بودند که عبدالله بن جملة الخثعمی که او را ابن زیاد فرستاده بود، در رسید و فراریان را به آوردگاه باز آورد و بار دیگر نبرد آغاز شد. این بار در پایان روز یزید بن انس بمرد. و رِقاء بن العازب جای او بگرفت. او گفت: پس از کشته شدن امیرمان، تا شامیان بر ما چیره نشده‌اند، بازمی‌گردیم. بدین طریق سپاه بازگشت. چون خبر بازگشت سپاه به کوفه رسید، مردم به پراکندن سخنان دروغ علیه مختار آغاز کردند و گفتند که یزید بن انس کشته شد و مردم مردن او را باور نداشتند. چون مختار آگاه شد ابراهیم بن الاشر را با هفت هزار سپاهی برای نبرد با ابن زیاد روان فرمود و سپاه یزید را نیز به فرمان او نهاد.

اشراف کوفه نزد شبث بن ربیع که از عصر جاهلی تا به آن روز شیخ آنان بود، گرد آمدند و از مختار بدو شکایت بردند که موالی را بر آنان ترجیح نهاده است و او را تحریض کردند که بر ضد او قیام کند. شبث گفت: باید با او دیدار کنم و سخن او بشنوم. سپس به نزد مختار رفت و سخنان انکارآمیز مردم بازگفت. مختار وعده داد که به مراد آنان باز خواهد گشت. آن‌گاه در باب ارزش و اهمیت موالی و سبب شرکت آنان در غنایم، شرحی بیان داشت و گفت که اگر شما با من پیمان کنید که در نبرد بنی‌امیه و ابن الزبیر مریاری دهید، من موالی را ترک خواهم کرد. آن‌گاه به شبث گفت: این سخنان مرا به مردم برسان. شبث بیرون آمد و دیگر به نزد او بازنگشت. اشراف کوفه عزم قتال او

۱. مختار

۲. بابل

۳. سعد

۴. الخثعمی

کردند. شیبث بن ربیع و محمد بن الأشعث و عبدالرحمان بن سعید^۱ بن قیس و شُور بن ذی الجوشن و کعب بن ابی کعب الخثعمی^۲ و عبدالرحمان بن مخنف^۳ الازدی با یکدیگر همدست شدند.

ابن مخنف^۴ آنان را گفت: مهلت دهید تا سپاه شام و مردم بصره برسند، آنان، پیش از آنکه شما به نیروی موالی و دلیران کاری کنید، کار مختار را تمام خواهند کرد. ولی دیگران رأی او را نپذیرفتند و گفتند که اتحاد ما را بر هم مزن. پس بیرون آمدند و شمشیرها برکشیدند و مختار را گفتند: از میان ما دور شو که تو را محمد بن الحنفیه نفرستاده است. مختار گفت: از جانب شما و ما کسانی نزد او روند و بپرسند. مختار با این سخنان آنان را مشغول می داشت و یاران خود را از رویه رو شدن و قتال با آنان منع می فرمود، تا ابراهیم بن الاشر بنبرسد. مختار کس فرستاده بود تا او بازگردد. شبانگاه ابراهیم بن الاشر باز آمد و به مسجد شد. یمنیان به رفاعه بن شداد البجلی در نماز اقتدا کرده، نماز می خواندند. چون ابراهیم فرا رسید، مختار سپاه خود را تعبیه داد و احمر بن شمیط البجلی و عبدالله بن کامل الشادی را روانه داشت و همواره آنان را به پیادگان و سواران یاری داد. ابراهیم بن الاشر نیز به میان قبایل مضر^۵ رفت. شیبث بن ربیع در میان آنان بود. اینان به مقابله بیرون آمدند، ابراهیم به هزیمتشان داد. ابن کامل نیز بر یمنیان سخت گرفت. رفاعه بن شداد که پیشوایشان بود چون شعار جانبداری از عثمان را شنید، نزد مختار بازگشت و در رکاب او با مردم کوفه جنگید. در این روز از یمنیان، عبدالله بن سعید بن قیس و فرات بن زحر بن قیس و عمر بن مخنف^۶ کشته شدند و عبدالرحمان بن مخنف نیز زخم برداشت و بمرد و یمنیان به صورتی شرم آور، روی در گریز نهادند و از محله وادعیان پانصد تن به اسارت افتادند. مختار از میان اسیران هر کس را که در قتل حسین شرکت کرده بود، بکشت. نیمی از آنان کشته شدند و باقی را آزاد کرد. آنگاه مختار همه را جز آنان که در خون اهل بیت شریک بوده اند، امان داد. عمرو بن الحجاج که بیش از همه در ریختن خون حسین پای فشرده بود، بگریخت؛ چنانکه، خبر او به کس نرسید. گویند یکی از یاران مختار به او دست یافت و گردنش را

۲. النخعی

۴. مخنف

۶. مخنف

۱. سعد

۳. مخنف

۵. مصر

۷. عمر

بزد. آن‌گاه مختار، به طلب شمر بن ذی الجوشن فرستاد. شمر مردی را که به طلبش آمده بود، بکشت و به قریه کلتانیه^۱ پناه برد. در آنجا نفسی به راحت کشید و پنداشت که نجات یافته است. قضا را در دیه دیگری روبه‌روی او یکی از اصحاب مختار به نام ابو عمره مقام داشت. مختار او را بدانجا گماشته بود. چون این خبر بشنید سوار شد و بر سر او رفت و بکشتش و جسدش را پیش سگان انداخت.

در واقعه تصرف کوفه هفتصد و هشتاد تن کشته شدند که بیشتر از مردم یمن بودند. و این در پایان سال ۶۶، بود.

اشراف کوفه به جانب بصره روان شدند و مختار همچنان در پی دست یافتن به قاتلان حسین بود. او را به کسانی چون عبدالله بن اسید^۲ الجهنی و مالک بن بشیر^۳ البدی^۴ و حمل بن مالک المحاریبی که در قادسیه بودند، راه نمودند. مختار آنان را بیاورد و بکشت. سپس زیاد بن مالک الضبعی و عمران بن خالد القشیری^۵ و عبدالرحمان بن ابی خشکاره^۶ البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی را حاضر آوردند آنان برخی اموال حسین را غارت کرده بودند. فرمان داد تا همه را بکشند. آن‌گاه عبدالله یا عبدالرحمان بن طلحه و عبدالله بن وهب^۷ الهمدانی پسر عم اعشی را آوردند آنان را نیز بکشت. پس عثمان بن خالد الجهنی و ابواسماء بشر بن سمیط^۸ القانسی^۹ را آوردند. اینان در قتل عبدالرحمان بن عقیل و بردن لباس و سلاح او شرکت کرده بودند، مختار آن دو را کشت و در آتش سوزانید. آن‌گاه از پی خولی بن یزید الاصبیحی فرستاد. او سر حسین را با خود به کوفه برده بود. سر او را نیز بریدند و جسدش را در آتش سوزانیدند. آن‌گاه عمر^{۱۰} بن سعد بن ابی وقاص را کشت. و این بعد از امانی بود که عبدالله بن جعد بن هبیره، برای او گرفته بود. مختار ابو عمره را فرستاد تا سرش را نزد او آورد. چون سر را آوردند پسرش حفص نزد مختار نشست. مختار از او پرسید: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری. زندگی را بعد از او خیری نیست. مختار گفت تا او را نیز کشتند. سبب قتل عمر بن سعد آن بود که یزید بن شراحیل الانصاری نزد محمد بن الحنفیه

۱. کلبانیه	۲. اسد
۳. نسر	۴. الکندی
۵. العثری	۶. خشکاره
۷. وهیب	۸. سمیط
۹. القابسی	۱۰. ابن اثیر: همه جا: عمرو بن سعد

آمد. محمد بن الحنفیه او را گفت: مختار می‌پندارد که شیعه ما است و حال آنکه، قاتلان حسین در مجلس او بر کرسی‌ها نشسته‌اند و با او گفت‌وگو می‌کنند. چون مختار این سخن شنید، کشتن آن قوم را پی گرفت و سر عمر و پسرش را نزد محمد فرستاد و نوشت کسانی را که تاکنون به آنان دست یافته، کشته است؛ باقی را نیز خواهد یافت و خواهد کشت. آن‌گاه حکیم بن الطقیل الطائی را احضار کرد. او به حسین تیر زده بود و جامه و سلاح از تن عباس برکنده بود. عدی بن حاتم به شفاعت از او، نزد مختار آمد ولی ابن کامل و شیعیان پیش از آنکه مختار شفاعت او را بپذیرد، او را کشته بودند. آن‌گاه مختار به طلب مُرّة بن منقذ بن عبدالقیس قاتل علی بن الحسین فرستاد. او به دفاع از خود پرداخت و بگریخت و به عبدالله الزبیر پیوست ولی در این ماجرا دستش شل شد. آن‌گاه مختار از پی زید بن زُقاد الجُنُبی^۲ کس فرستاد. او قاتل عبدالله بن مسلم بن عقیل بود. دو تیر به عبدالله بن مسلم زده بود. عبدالله دست بر پیشانی نهاده بود تا خود را از تیر در امان دارد ولی تیر دستش را به پیشانی اش دوخته بود و با تیر دیگر او را کشته بود. زید دست به شمشیر برد و از خود دفاع کرد. ابن کامل گفت که بر او سنگ بزنند. چون افتاد زنده او را سوزانیدند. آن‌گاه به طلب سنان بن آنس رفتند. او ادعا می‌کرد که قاتل حسین است. به بصره گریخت. نیز عمرو بن الصبیح^۳ الصدائی را طلب داشت و او را با ضربه‌های نیزه بکشت. آن‌گاه به طلب محمد بن اشعث کس فرستاد. او در قادسیه در دیه خود بود، نزد مصعب بن الزبیر گریخت و مختار خانه او را ویران کرد. مختار، بدین طریق به طلب دیگر کسانی که در واقعه کربلا دست داشته بودند، فرستاد. آنان نیز به مصعب پیوستند و مختار خانه‌هایشان را ویران کرد.

ماجرای مختار با ابن الزبیر

حارث بن ابی ربیع، موسوم به قُبَاع، عامل ابن الزبیر در بصره بود. عبّاد بن حُصَین^۴ رئیس شرطه بود و فرمانده جنگجویان، قیس بن الهیثم. مثنی بن مخربه العبّدی^۵ در این احوال نزد مختار آمد. او از کسانی بود که در واقعه عین‌الوردی با سلیمان بن صُرد همراه بود. با

۲. الحسین

۴. حسین

۱. وفاد

۳. صبح

۵. مخرمه

مختار بیعت کرد و مختار او را به بصره فرستاد تا مردم را به بیعت او دعوت کند. جمعی به دعوت او پاسخ گفتند و او برای نبرد با قبایع سپاهی گرد آورد. قُبَاع، عباد بن حُصَین و قیس بن الهیثم را با سپاهی به مقابلهٔ او فرستاد. مثنی متهم شد و به قوم خود - عبدالقیس - پیوست. قبایع سپاهی روانه ساخت تا او را بازپس آرند. چون زیاد بن عمرو العتکی^۱ آن سپاه را بدید، قبایع را گفت: یا سپاه خود را از قوم من بازگردان، یا با تو به نبرد برخوایم خاست. قبایع، احنف بن قیس را فرستاد تا میان دو گروه مصالحه کند. در این مصالحه، کار بر آن قرار گرفت که مثنی از آنجا بیرون آید و به کوفه رود.

چون مختار ابن مطیع، عامل عبدالله بن الزبیر را از کوفه براند، به ابن زبیر نامه‌ای دعوت آمیز نوشت تا او را فریب دهد که دست از او بردارد تا کار دعوت برای اهل بیت را به پایان آورد. اینک از او می‌خواست که به عهد خود وفا کند و او را از جانب خود ولایت کوفه دهد. ابن الزبیر می‌خواست تا به گفتهٔ او یقین کند. از این رو عمر بن عبدالرحمان بن الحارث بن هشام را حکومت کوفه داد و گفت که مختار از تو فرمان خواهد برد، و او را به کوفه فرستاد. چون خبر به مختار رسید، زائده بن قدامه را فراخواند و پانصد سوار در اختیار او گذاشت، نیز هفتاد هزار درهم به او داد و گفت که آن را به عمر بن عبدالرحمان برساند و بگوید که این، دو برابر مالی است که هزینه کرده است. آن‌گاه او را به بازگشت فرمان دهد و اگر نپذیرفت یا درنگ کرد، آن وقت سپاه خود را به او بنماید. قضا را عمر نپذیرفت و زائده فرمان داد تا سواران او از کمینگاه بیرون آمدند. چون چشم عمر به آن سواران افتاد، مال بستد و روانهٔ بصره شد و با ابن مطیع در تحت فرمان حارث بن ربیع در آمدند و این پیش از تاختن ابن مخربه^۲ به بصره بود.

گویند که مختار، به ابن الزبیر نوشت که من کوفه را به عنوان جایگاه خود برگزیده‌ام اگر آن را به من ارزانی داری و صد هزار درهم بدهی به شام می‌روم و عبدالملک بن مروان را از سر راه تو برمی‌دارم. ابن الزبیر، این سخن باور نکرد. اما عبدالملک بن مروان که در کار خود به جد ایستاده بود، عبدالملک بن الحارث بن الحکیم بن ابی العاص را به سوی وادی القُری فرستاد. مختار، به ابن الزبیر پیام داد که اگر خواهد، او را یاری رساند. ابن الزبیر گفت: بر سر عبدالملک، به وادی القُری سپاه بفرستند. مختار شُرْحَییل بن ورس^۳

۲. مخرمه

۱. العنکی

۳. دوس

الهمدانی را با سه هزار تن که اکثرشان از موالی بودند، روانه فرمود و شَرَحْبِيل را گفت به مدینه داخل شود و این امر را به ابن زبیر اطلاع دهد. ابن الزبیر بیمناک شد که مباد این سپاه از مدینه، قصد مکه کند. این بود که عباس ابن سهل بن سعد را با دو هزار تن به سوی او فرستاد و او را گفت که عرب را برانگیزد و اگر از سپاه مختار خلافتی دید با آنان به مقابله برخیزد و همه را طعمه تیغ دمار سازد. عباس در رقیم، با ابن ورس^۱ روبه رو شد که سپاه خود را تعبیه داده بود. عباس گفت: بیایید به وادی القری به نبرد با دشمن رویم. ابن ورس گفت: مختار به من فرمان داده که در مدینه درنگ کنم. عباس دریافت که چه اندیشه‌ای دارد. عباس، برای سپاهیان ابن ورس که بعضی از گرسنگی مرده بودند، علوفه و غذا فرستاد. آن‌گاه هزار تن از سپاهیان خود را برگزید و بر آنان حمله آورد. ابن ورس و هفتاد تن از یارانش کشته شدند و اینان از دلیران قوم او بودند. عباس باقی را امان داد و آنان به کوفه بازگشتند و بیشترشان در راه بمردند. مختار ماجرا به محمد بن الحنفیه بنوشت و از ابن الزبیر شکایت کرد که لشکری برای سرکوبی دشمنان او فرستاده است ولی ابن الزبیر با آنان چنین کرده است. و از او خواست که اجازت دهد تا سپاهی به مدینه فرستد و او نیز از جانب خود یکی را بر آن سپاه سرداری دهد، تا مردم بدانند که او در طاعت محمد بن الحنفیه است. محمد بن الحنفیه در جواب او نوشت: «من از قصد تو آگاه شدم و دریافتم که به ادای حق من وفا کرده‌ای. در نظر من دوست‌داشتنی‌ترین کارها فرمانبرداری است، تو نیز فرمانبردار باش و از ریختن خون مسلمانان دوری گزین. اگر آهنگ نبرد داشته باشم، مردم به زودی گرد مرا خواهند گرفت و یارانی فراوان خواهم داشت ولی من از شما کناره گرفته‌ام و همچنان صبر می‌کنم تا خدا که بهترین داوران است، داورى کند.»

آن‌گاه ابن الزبیر، محمد بن الحنفیه و همه کسانی را که با او بودند از اهل بیت و شیعیان، به بیعت خود فراخواند. محمد سر بر تافت. ابن الزبیر به سوی او کس فرستاد و بر او و بر آنان سخت گرفت. آنان نیز صبر پیشه کردند. پسر زبیر نیز از آنان دست برداشت.

چون مختار بر کوفه مستولی شد و شیعه دعوت محمد بن الحنفیه را آشکار ساخت، ابن الزبیر از آن بیمناک شد که مبادا مردم به خلافت او راضی شوند. این بود که بار دیگر

قصد آن کرد که از محمد بیعت بستاند و یاران او را به قتل تهدید کرد، و در زمزم به حبس افکند و برایشان مهلتی معین نمود. محمد بن الحنفیه موقوف را به مختار نوشت. مختار نیز شیعیان را بسیج کرد و حدود هفتصد^۱ تن از آنان را به سرداری ابو عبدالله الجدلی با چهارصد هزار دینار به مکه فرستاد. آنان در حالی که چوبدستی در دست داشتند، به مسجد الحرام داخل شدند. چوبدست گرفته بودند که با شمشیر کشیده به حرم درنیایند. اینان ندا می دادند: انتقام خون حسین. و بدین طریق به زمزم درآمدند و محمد بن الحنفیه را در حالی که دو روز از مهلتش باقی مانده بود، از بندر رهانیدند. آن گاه از او اجازت خواستند که به جنگ ابن الزبیر روند. او گفت: جنگ در حرم را حرام می دانم سپس باقی سپاه نیز برسیدند. ابن الزبیر بیمناک شد. محمد بن الحنفیه به جانب شعب علی رفت و در آنجا چهارهزار مرد بر او گرد آمدند و او آن مال را میانشان تقسیم کرد.

چون مختار کشته شد و کسار ابن الزبیر استواری بیشتر یافت، بار دیگر نزد محمد بن الحنفیه کس فرستاد و بیعت خواست. محمد بر جان خود بیمناک شد. این بود که به عبدالملک بن مروان نامه نوشت. عبدالملک از او خواست به شام رود و در آنجا درنگ کند تا کارها به سامان آید و به او وعده هایی نیکو داد. محمد بن الحنفیه و یارانش، روانه شام شدند. چون به مدین رسیدند، خبر قتل عمرو بن سعید را شنید. از آمدن خود پشیمان شد و به ایله رفت. در آنجا فضیلت و عبادت و زهد او بر مردم آشکار گشت. عبدالملک به او نامه نوشت و از او خواست که با او بیعت کند. اما او سربر تافت و به مکه بازگشت و در شعب ابی طالب جای گرفت. ابن الزبیر او را از مکه براند. محمد به طائف رفت. ابن عباس، ابن الزبیر را به سبب کاری که از او سرزده بود، ملامت کرد. سپس از نزد او برخاست و به طائف رفت. در آنجا وفات کرد. محمد بر او نماز خواند و در طائف بماند تا آن گاه که حجاج، ابن الزبیر را به محاصره افکند.

چون ابن الزبیر کشته شد، محمد با عبدالملک بیعت کرد و او به حجاج نوشت که جانب او را گرامی دارد و نیازهایش را بر آورد. پس محمد به شام رفت و از عبدالملک خواست تا حکم حجاج را از او بردارد. عبدالملک نیز چنین کرد.

گویند که ابن الزبیر، نزد ابن عباس و محمد بن الحنفیه کس فرستاد تا با او بیعت کنند تا مردم همه در اطاعت یک امام هم رأی شوند و آن فتنه فرو نشیند. پس محمد را در زمزم

حبس کرد و بر ابن عباس سخت گرفت و او را در خانه‌اش محصور کرد و خواست آتش در خانه زند. پس مختار سپاه خود را بفرستاد - چنان‌که گفتیم - هر دو را برهانید. چون مختار کشته شد، بار دیگر کار ابن الزبیر بالا گرفت. آن دو را در تنگنا افکند تا به طائف رفتند.

کشته شدن ابن زیاد

چون در پایان سال ۶۶، مختار از قتال با مردم کوفه فراغت یافت، ابراهیم بن الاشر را برای جنگ با ابن زیاد روانه فرمود. بزرگان و سلحشوران یاران خود را همراه او کرد. مختار خود به مشایعت او بیرون آمد و او را به آنچه بایست کرد، سفارش نمود. آن‌گاه کرسی (صندلی) زرینی به او داد و شیعیان را گفت: این کرسی سبب پیروزی شما می‌شود، آن را گرامی دارید و محترم شمارید که در میان شما چنان است که تابوت در میان بنی اسرائیل. و ابراهیم را گفت: با ابن زیاد به جنگ که به پایمردی این کرسی پیروز خواهی شد. شیعیان فریفته این سخن شدند. گویند این کرسی از آن علی بن ابی طالب بوده است و مختار آن را از پدر جَعْدَة بن هُبیره به دست آورده بود. مادر جَعْدَة، ام هانی دختر ابوطالب بود و جَعْدَة خواهرزاده علی بود. ابراهیم بن الاشر همچنان می‌رفت تا به سرزمین موصل داخل گردید و چنان‌که گفتیم، آنجا را ابن زیاد تصرف کرده بود. چون ابراهیم به موصل داخل شد، سپاهش را تعیبه داد و طَقِیل بن لَقِیظ النخعی را بر مقدمه بفرستاد. ابراهیم در کنار نهر خازر^۱ معسکر ساخت. ابن زیاد نیز در همان نزدیکی بود. [قبایل قیس به سبب واقعه مَرَج راهط، از بنی مروان کینه به دل داشتند؛ از این رو سپاه عبدالملک، بیشتر از قبایل کلب بودند.]^۲

عُمیر بن الحُبَاب السُّلمی با ابراهیم بن الاشر روبه‌رو شد. عمیر، ابراهیم بن الاشر را گفت که او بر میسره لشکر ابن زیاد است و وعده داد که میسره سپاه را به هزیمت برد. و ابراهیم را به حمله اشارت فرمود. و چون دید که ابراهیم را به درنگ و ملاحظه رغبتی است، به ترغیبش کوشید و گفت: آنان اکنون سخت از شما بیمناک‌اند. اگر کار را به درنگ و ملاحظه آغاز کنید، بر شما دلیر خواهند شد. ابراهیم گفت: مختار نیز به من این چنین

۱. حارم

۲. این قسمت از عبارت کتاب، سخت آشفته بود و از الکامل تصحیح شد.

سفارش کرده است. پس ابراهیم، سحرگاهان سپاه خود را تعیین داد. در میان صف‌ها می‌گردید و سپاهیان را به نبرد با ابن زیاد تحریض می‌کرد و پیش آمد تا در برابر خصم بایستاد. عبدالله بن زهیر السلولی، برایش خبر آورد که اینان سخت بیمناک‌اند و دلمرده. ابن الاشر نیز همچنان برای سپاهیان خود از قبایح اعمال و مظالم زیاد و پسرش عبیدالله می‌گفت و آنان را به قتال تحریض می‌نمود. چون نبرد آغاز شد، حُصین بن نُمیر از جناح راست سپاه شام، بر جناح چپ سپاه ابراهیم حمله کرد، علی بن مالک الجشمی^۱ کشته شد و عَلم را قره^۲ ابن علی گرفت و به نبرد پرداخت و چون کشته شد، جناح چپ سپاه ابراهیم به هزیمت شد. در این حال علم را عبدالله بن وَرَقاء بن جنادة السلولی گرفت و فراریان را بازگردانید. در این حال، جناح راست سپاه ابراهیم بن الاشر، بر جناح چپ ابن زیاد حمله کرد، اینان امید داشتند که عُمیر بن الحُبَاب چنان‌که وعده داده، بگریزد ولی غیرت او را مانع آمد و جنگ را سخت درایستاد. ابراهیم خود به قلب سپاه که به مثابه سواد اعظم آن بود، حمله‌ای سخت کرد. چنان‌که دو سپاه در هم آمیختند که آواز به هم خوردن شمشیرها چونان آواز چوب‌گازران قضا را پر کرده بود. ابراهیم به پرچمدار خود پی‌درپی فرمان می‌داد که پرچم را بیشتر برد، سپس یکدل و یکدست حمله آوردند و سپاه ابن زیاد را در هم شکستند. ابراهیم گفت: من مردی را که علی بالای سرش بود و از او بوی مشک می‌آمد، با شمشیر خود به دو نیم کردم، او را بیاید. چون یافتندش دیدند که ابن زیاد است. پس سر از تنش بریدند و پیکرش را سوزانیدند. در این نبرد شریک بن جذیر التَّغَلَبی^۳ بر حصین بن نمیر حمله کرده، او را سخت فرو گرفت. یارانش در رسیدند و او را کشتند.

گویند آن‌که ابن زیاد را کشت، شریک بن جدیر بوده نه ابراهیم بن الاشر. در این نبرد شَرْحَبیل بن ذی الکِلاع نیز کشته شد. سفیان بن یزید الازدی و وَرَقاء بن عازب الازدی و عبیدالله بن زهیر السُّلمی هر یک مدعی بود که او خود، ابن زیاد را کشته است.

یاران ابراهیم بن الاشر، فراریان را دنبال می‌کردند. از آنان بیش از آنکه به شمشیر کشته شدند در نهر غرقه گشتند. همه غنایم را گرد آوردند و بشارت پیروزی به مختار دادند و ابراهیم نزد او به مداین آمد. آن‌گاه ابراهیم عمال خود را روان فرمود. برادرش

۲. فرد

۱. حثمی

۳. التعلبی

عبدالرحمان را به نصیبین فرستاد و بر سنجار و دارا و سرزمین‌های بالای جزیره مستولی شد. زُقر بن الحارث را حکومت قریسیا^۱ داد و حاتم بن النعمان الباهلی را به حران و رها و سمیساط^۲ فرستاد و عُمیر بن الحُبَاب السُّلَمی به کفر توئا^۳ و طور عبدین حکومت داد و خود در موصل ماند و سر عبیدالله و سردارانش را نزد مختار فرستاد.

رفتن مصعب بن الزبیر به سوی مختار و کشتن او

عبداللّه بن الزبیر در اوایل سال ۶۷ و اواخر سال ۶۶ حارث بن ربیع معروف به قُبَاع را از بصره عزل نمود و برادر خود مُصَعَب را به جای او گماشت. چون مصعب به بصره آمد، به مسجد شد و از منبر بالا رفت و حارث بن ربیع را بر پله پایین نشانید و سپس خطبه خواند و آیاتی از آغاز سوره القصص قرائت کرد و فرود آمد. اشراف کوفه که از مختار گریخته بودند، نزد او آمدند. از جمله شیبث^۴ ابن ربیع در حالی که فریاد می‌زد «واغوثاه» بر او داخل شد. همچنین محمد بن الاشعث پس از او وارد شد و او را به نبرد با مختار تحریض نمود. مُصَعَب به مُهَلَّب بن ابی صُفْرَه که عامل او در فارس بود، نامه نوشت و از او خواست که در نبرد با مختار همراه او شود، ولی مهلب به سخن او گوش نداد. مصعب، محمد بن الاشعث را با نامه نزد او فرستاد. مهلب گفت: مصعب جز تو چپاری نیافت. گفت: من چپار نیستم، ولی بردگان ما بر ما و فرزندان و خانواده‌های ما غلبه یافته‌اند. مهلب با شنیدن این سخن، با جماعت و اموالی عظیم با او به جانب بصره آمد. مصعب نزدیک جسر، لشکرگاه زد و عبداللّه بن مخنف را در نهان به کوفه فرستاد تا مردم را از گرد مختار بپراکند و آنان را به جانب ابن الزبیر بکشاند و خود لشکر را تعبیه داد و عَبَاد بن الحُصَین الحَطَمی^۵ التمیمی را بر مقدمه فرستاد. و میمنه را به عمر بن عبیدالله معمر داد و میسر را به مهلب. چون خبر به مختار رسید، سپاه خود را به سرداری ابن شَمِیْط به مقابله روانه فرمود. و او در حمام آعین^۶ لشکرگاه زد. آن‌گاه سران چهار بخش کوفه را که با ابراهیم بن الاشر بودند، بر سپاه ابن شَمِیْط درافزود. چون دو سپاه در مقابل هم قرار گرفتند، مهلب از میسر حمله کرد. ابن کامل که در میمنه ابن شَمِیْط بود، سخت

۱. قیس

۲. شمشاط

۳. کفرنوبی

۴. شیبث

۵. الحبطی

۶. و عسکر محمد فی اعفر

پایداری نمود. مهلب بار دیگر حمله کرد، این بار ابن کامل لختی پایداری نمود، ولی رو به گریز نهاد. آن‌گاه همه سپاه حمله آورد. ابن شمیط منهزم شد. یاران مصعب شمشیر در پیادگان نهادند. مصعب، عباد را بفرستاد تا همه اسیران را به قتل آورد. از دیگر سو، محمدبن الاشعث با جماعتی از سواران کوفی از پی فراریان تاختند و هر که را یافتند، کشتند. چون مصعب از کشتار فراغت یافت، پیش آمد، از فرات بگذشت و در ناحیه واسط گروهی از ضعفا و بار و بنه آنان را به کشتی‌هایی نشانند و از راه نهر فرات به کوفه روانه کرد. چون خبر این هزیمت و قتل اصحاب مختار به وی رسید و شنید که مصعب از راه رودخانه و خشکی به جانب او می‌آید، رفت تا آنجا که سیلحین^۱ و حیره^۲ و نهر یوسف^۳ و نهر قادسیه به یکدیگر می‌پیوندند، رسید و آب فرات را سد کرد. چون آب فرات کم شد کشتی‌ها به گل نشستند. ولی یاران مصعب از کشتی‌ها بیرون آمدند و سد را برداشتند و بار دیگر روانه کوفه شدند. مختار به حروراء رفت و میان آنان و کوفه حایل شد. و فرمود تا قصر و مسجد را استوار دارند و ساز و برگ فراوان بدانجا برند. مصعب پیش می‌آمد، بر میمنه او مهلب بود و بر میسره او عمر بن عبیدالله و بر سواران او عباد بن الحُصین فرمان می‌راند. مختار نیز سلیم بن یزیدالکندی را بر میمنه قرار داد و سعید بن منقذ الهمدانی را بر میسره و عمرو بن عبدالله^۴ التهدی را بر سواران. محمدبن الاشعث با کسانی که از کوفه گریخته بودند، به میان دو سپاه آمد. چون دو گروه به هم ریختند و ساعتی نبرد کردند، عبدالله بن جعد بن هبیره المخزومی به گروهی که در مقابل او بودند، حمله کرد و آنان را در هم شکست و وادار به گریز نمود. آن‌گاه مهلب، بر گروهی از سپاه مختار که روبه‌روی او بود، حمله آورد و لشکر مختار را سخت در هم کوبید و از جای خود به عقب راند. پس مالک بن عمر التهدی با پیادگان خود بر محمدبن اشعث حمله آورد، محمد و همه یارانش کشته شدند. در این نبردها عبیدالله بن علی بن ابی طالب هم که در لشکر مصعب بود، کشته شد. مختار می‌جنگید تا دو سپاه از هم جدا شدند و مختار به قصر آمد. روز دیگر مصعب پیش تاخت تا به سبخه رسید. در آنجا راه آذوقه بیست. مردم اندکی غذا و آب می‌آوردند و نهانی به آنان می‌رسانیدند. چون مصعب از آن آگاه شد راه هر گونه آمد و شدی را بر بست. مختار و

۱. مسلحین

۲. قادسیه

۳. نهر یسر

۴. عمر بن عبیدالله

یارانش سخت تشنه شدند. آب چاه را با اندکی عسل می آمیختند و می خوردند. پس مختار از یارانش خواست که به استقبال مرگ روند. خود حنوط کرد و خویش را خوشبو نمود و با بیست تن که یکی از آنان سائب بن مالک^۱ الاشعری بود، از قصر بیرون آمد. و چون سائب او را ملامت کرد گفت: ای مرد احمق ابن الزبیر دست روی حجاز افکند و ابن نجده یمامه را تصرف کرد و پسر مروان شام را، من نیز همانند آنان هستم، جز اینکه به خونخواهی اهل بیت برخاستم زیرا دیدم عرب را بدان اهتمامی نیست. اینک اگر تو هیچ نیتی نداری، از شرف خویش دفاع کن. پس حمله کرد و پیش تاخت تا به دست دو مرد از بنی حنیفه به نام طرفه و طراف که هر دو پسران عبداللّه بن دجاجه بودند، کشته شد. [به هنگام مرگ ۶۷ سال داشت. این واقعه در چهاردهم ماه رمضان سال ۶۷ واقع شد.]

چون عبداللّه بن جمده بن هییره دید که مختار آهنگ مرگ دارد، از دیوار قصر فرود آمد و نزد یکی از خویشاوندانش پنهان شد. سپس کسانی که در قصر مانده بودند، نزد مصعب کس فرستادند و به حکم او فرود آمدند. مصعب همه را بکشت. احتف بن قیس به زنده گذاشتن آنان اشارت کرد ولی اشراف کوفه بر او اعتراض کردند، مصعب نیز رأی آنان را ترجیح داد. سپس دستور داد تا دست مختار بن ابی عبیده را از میج بریدند و در کنار مسجد به دیوار کوبید. کسی آن دست را از آنجا پایین نیاورد، مگر آنگاه که حجاج به کوفه آمد. همچنین زن او عمره دختر نعمان بن بشیر الانصاری را نیز بکشت. عمره می پنداشت که مختار پیغمبر است. مصعب او را به زندان افکند و از برادرش عبداللّه بن الزبیر در باب او اجازت خواست و چون اجازت داد، او را به قتل آورد.

آنگاه مصعب به ابراهیم بن الاشر نوشت و او را به اطاعت خود فراخواند و او را به امارت و منصب اعنة الخیل و هر چه از مغرب در تصرف آورد، وعده داد. عبدالملک نیز به او نامه نوشت و وعده حکومت عراق را به او داد. میان یاران او در گزینش این دو اختلاف افتاد، ولی ابراهیم چون ابن زیاد را کشته بود و نیز از بیم اشراف شام به مصعب گروید و نزد او رفت. مصعب، مهلب را به جای او به جزیره وارمینیه و آذربایجان فرستاد. و نیز گویند که چون مختار به هنگام آمدن مصعب به بصره، مخالفت خود با عبداللّه بن الزبیر را آشکار کرد، احمر بن شمیط را بر مقدمه فرستاد. مصعب نیز عباد الحطمی^۲ را به مقابله او فرستاد عبیداللّه بن علی بن ابی طالب نیز با او بود. شب هنگام به

۱. مسلک

۲. الحبطی

یکدیگر رسیدند و همه شب را در نبرد گذرانیدند. اصحاب مصعب عقب نشستند و به لشکرگاه خود رفتند و جنگ سخت شد و جماعتی از اصحاب مصعب از جمله محمد بن الاشعث کشته شدند. چون صبح دمید، مختار دید که یارانش به درون سپاه مصعب فرو رفته‌اند، چنان‌که کسی در کنار او نیست. این بود که بازگشت و به قصر داخل شد. او یارانش را گم کرده بود. یارانش به او پیوستند و هشت هزار تن همراه او به قصر داخل گشتند. مصعب چهار ماه آنان را به محاصره گرفت. مختار هر روز با شمشیر می‌جنگید تا کشته شد. آنان که در قصر بودند از مصعب امان خواستند، مصعب امان داد و از قصر بیرون آمدند شش هزار مرد بودند. مصعب همه را بکشت.

چون مصعب کوفه را گرفت، عبدالله بن الزبیر، پسر خود حمزه را به بصره فرستاد. او سیرت بد خویش آشکار کرد و چنان‌که باید به کاری نمی‌رسید. مردم شکایت او به مالک بن مسمع بردند. مالک بر جسر بایستاد و به حمزه پیغام داد که نزد پدرت بازگرد. احنف نیز به پدرش عبدالله بن الزبیر نوشته بود که او را از حکومت بصره عزل کند و مصعب را بازگرداند. عبدالله چنین کرد. حمزه خواست اموال را نیز با خود ببرد ولی مالک بن مسمع راه بر او بگرفت و گفت نمی‌گذارم اموال و عطایای ما را با خود ببری. ولی عییدالله بن عبدالله عطای او را بر عهده گرفت و مالک از او دست برداشت.

و نیز گفته‌اند که مصعب یک سال پس از قتل مختار، نزد عبدالله بن الزبیر کس فرستاد و خواستار بازگشت به بصره شد. عبدالله نیز او را به بصره بازگردانید. پیش از این مَهَلَب بن ابی صُفْرَه بر فارس حکومت داشت، اینک به فارس بازگردید تا با ازارقه بیجنگد. در همه ایام مصعب و حمزه، مهلب با ازارقه در نبرد بود. چون مصعب به بصره بازگشت، خواست مهلب را حکومت موصل و جزیره و ارمینیه دهد تا میان او و عبدالملک حائل باشد. پس او را از فارس فراخواند. مهلب پسر خود مغیره را به جای خود گذاشت و بیامد. چون به بصره رسید، مصعب او را از نبرد با خوارج و حکومت فارس عزل کرد و عمر بن عییدالله بن مَعْمَر را به جای او به فارس فرستاد. او را با خوارج جنگ‌هایی است که ما در جای خود در اخبار خوارج از آن سخن خواهیم گفت.

مخالفت عمرو^۱ بن سعید الاشدق^۲ و کشته شدن او

عبدالملک پس از بازگشتش از قنسرین به دمشق، چندی در دمشق ماند، سپس به عزم قتال با زُقرین^۳ الحارث الکلابی^۴ به قرقسیا حرکت کرد و خواهرزاده خود عبدالرحمان بن ام الحکم الثقفی را به جای خود نهاد. عمرو بن سعید نیز با او بود. ولی چون به بطنان رسیدند عمرو بن سعید عصیان کرد و شب هنگام به دمشق بازگشت. ابن ام الحکم از بیم او بگریخت. عمرو بن سعید به شهر داخل شد و خانه ابن ام الحکم را درهم کوبید. مردم گرد او جمع شدند و او برای ایشان سخن گفت و وعده های نیکو داد. عبدالملک از پی او به دمشق آمد و شهر را در محاصره گرفت و زمانی میان دو گروه جنگ بود، سپس صلح کردند و میانشان محضری نوشته شد و عبدالملک او را امان داد. عمرو به نزد عبدالملک رفت. چون عبدالملک به دمشق وارد شد، چهار روز درنگ کرد پس عمرو بن سعید را فراخواند. عبدالله بن یزید بن معاویه که داماد او بود گفت: از عبدالملک بپرهیز زیرا برجان تو بیمناکم. عمرو بن سعید گفت: به خدا سوگند اگر من در خواب باشم، عبدالملک را یارای بیدار کردن من نیست و به آن پیک که آمده بود، وعده داد که شامگاه می آید. سپس زرهی در زیر لباس خود پوشید و با صد تن از موالی خود به جانب عبدالملک روان شد. عبدالملک نیز بنی مروان و حسان بن بجدل^۵ الکلبی و قبیصة بن ذؤبب الخزاعی را گرد خود جمع کرد و عمرو را اجازت فرمود که در آید. و همچنان اصحاب او بر درها نشسته بودند. چون عمرو بن سعید تنها با غلام خود به میان سرای رسید و آن گروه را برگرد عبدالملک بدید، خطر را احساس کرد و به غلام خود گفت برو و برادرم یحیی را بگوی تا بیاید. غلام سخن او را در نیافت. عمرو بار دیگر سخن خود تکرار کرد. غلام گفت: آری ولی سخن او در نیافته بود. عمرو خشمگین شد و غلام را گفت: از پیش چشمم دور شو. آن گاه عبدالملک حسان و قبیصة را گفت تا عمرو را به درون برند. پس او را در کنار خود بر تخت بنشانند و لختی با او سخن گفت. سپس فرمان داد تا شمشیرش را از او بستانند. عمرو این امر را ناخوش داشت و گفت: ای امیرالمؤمنین از این کار بپرهیز. عبدالملک گفت: آیا طمع آن داری که در مجلس من با

۲. الاشرف

۴. الکلابی

۱. عمر

۳. زحر

۵. نجد

شمشیر بنشینتی؟ شمشیرش را از او بگرفتند. سپس عبدالملک گفت: ای ابو امیه، آن‌گاه که تو مرا خلع کردی، من سوگند خوردم که اگر تو را دیدم در حالی که بر تو غلبه یافته‌ام تو را در غل و زنجیر کشم. بنی مروان گفتند: و او را آزاد خواهی ساخت. عبدالملک گفت: آری. مرا با ابو امیه چه کار؟ بنی مروان، عمرو بن سعید را گفتند: ای ابو امیه، سوگند امیرالمؤمنین را مشکن. عمرو گفت: چنین کنم. پس غل و زنجیری را از زیر مسند خود بیرون آورد و غلامی را فرمان داد که آن را بر دست و پای او نهد. عمرو گفت: ای امیرالمؤمنین تو را به خدا سوگند بدین حال مرا به مردم منمای. عبدالملک گفت: آیا در دم مردن هم دست از حيله‌گری بر نمی‌داری؟ پس ناگهان او را به سوی خود کشید، چنانکه دهانش را بر لبهٔ تخت فرو کوفت و دندان‌های پیشین‌اش بشکست. عمرو گفت: ای امیرالمؤمنین مرا مکش. گفت: به خدا سوگند اگر می‌دانستم که تو به من ابقا می‌کنی و کار قریش به توبه صلاح می‌آید، تو را نمی‌کشتم. ولی دو تن همانند من و تو در یک شهر نتوانند بود. و او را دشنام داد و خود برای نماز بیرون آمد و برادرش عبدالعزیز را گفت که او را بکشد. چون عبدالعزیز شمشیر کشید و بر سر او رفت، عمرو از خویشاوندی یاد کرد. عبدالعزیز از کشتن او بازایستاد و به جای خود نشست. چون عبدالملک از مسجد بیامد و عمرو را زنده یافت با برادر خود عبدالعزیز درشتی کرد. سپس درها را بست و عمرو را پیش خواند و به دست خود سرش را بیرید. و گویند که عبدالملک غلام خود ابن الزعیریه^۱ را به کشتن او فرمان داد.

چون عبدالملک برای نماز بیرون آمد مردم عمرو بن سعید را با او ندیدند. برادر و یاران و بندگانش که به هزار تن می‌رسیدند نیز حُمید بن حُرَیث و زهیر بن الابد عمرو را ندا دادند و در مقصوره را شکستند و مردم را با شمشیر زدند. ولید بن عبدالملک به سوی مردم بیرون آمد و ساعتی به تبرد پرداخت در این حال عبدالرحمان بن ام‌الحکم‌التقی سر عمرو را بیرون آورد و به جانب مردم انداخت و عبدالعزیز بن مروان چند کیسه زر بر سر آنان ریخت. مردم زرها را غارت کردند و از پی کار خود رفتند. سپس عبدالملک به جست‌وجوی حال ولید - پسر خود - آمد، گفتند: زخم برداشته است. آن‌گاه یحیی بن سعید و عنبسه برادران عمرو را بگرفت و به زندان کرد و همهٔ فرزندان عمرو را نیز محبوس داشت. و چون آنان را از زندان بیرون آورد به مصعب پیوستند. چون مصعب به

۱. بن الزعیر

قتل آمد بار دیگر آنان نزد عبدالملک آمدند، عبدالملک امانشان داد. عمرو را چهار پسر بود: امیه و سعید و اسماعیل و محمد. چون عبدالملک را چشم بر آنان افتاد گفت: شما خاندانی بودید که همواره برای خود فضیلتی قایل بودید که خداوند آن را برای شما قرار نداده بود. و آنچه میان من و پدرتان گذشت، حادثه تازه‌ای نبود بلکه کینه‌ای دیرین بود در دل اجداد شما و اجداد ما، در عصر جاهلی. سعید گفت: ای امیرالمؤمنین تو از چیزی سخن می‌گویی که در جاهلیت بوده و اینک اسلام آمده و آن بنیان را از پی افکنده است. و وعده بهشت و بیم از جهنم داده است. اما عمرو که پسر عم تو بود، به خدا پیوست و تو خود بهتر می‌دانی که چه کرده‌ای. اگر بخواهی ما را به گناه او مؤاخذه کنی آر میدان در دل زمین برای ما از زیستن بر روی زمین بهتر است. عبدالملک به رقت آمد و گفت: پدر شما مرا میان اینکه من او را بکشم یا او مرا بکشد، مخیر کرده بود و من کشتن او را بر کشته شدن خود برگزیدم. و اما شما، من سخت به شما راغبم و خویشاوندیتان را پاس می‌دارم. آن‌گاه آنان را جوایز و صلوات کرامند داد.

نیز گویند که خلع و کشتن عمرو، بدان هنگام بود که عبدالملک برای نبرد با مصعب می‌رفت. عمرو از او خواسته بود که او را ولیعهد خود سازد چنان‌که پدرش مروان کرده بود. اما عبدالملک نپذیرفته بود. این بود که به دمشق بازگشت و عصیان آشکار کرد و بر او آن گذشت که گذشت. قتل او به سال ۶۹ هجری بود.

رفتن عبدالملک به عراق و کشته شدن مُصْعَب

چون شام عبدالملک را صافی شد، آهنگ غزو عراق کرد. نامه‌هایی از اشراف عراق به او رسیده بود. او را به عراق دعوت کرده بودند. اصحابش از او خواستند که در کار شتاب نکند، ولی او سر بر تافت و به سوی عراق عنان گشود. خیر حرکت او به مصعب رسید، به مهلب بن ابی صفره که در فارس با خوارج می‌جنگید، نامه نوشت تا با او مشورت کند. مصعب عمرو بن عبیدالله بن معمر را از حکومت فارس و نبرد با خوارج عزل کرده و مهلب را به جای او گماشته بود.

چون عبدالملک از شام آهنگ قتال مصعب نمود، خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید با او بود. خالد او را گفت اگر مرا به بصره فرستی و سپاهی اندک از پی من روانه سازی من

تو را بر آن شهر استیلا خواهم داد. عبدالملک او را اجازت داد و او در خفا به بصره آمد و در خانه عمرو بن اَصْمَعِ الباهلی فرود آمد. عمرو بن اَصْمَعِ او را در پناه گرفت و نزد عباد بن الحُصَین که رئیس شرطه ابن معمر بود، کس فرستاد که خالد به زینهار من است - چون مصعب از بصره بیرون رفته بود و عبد الله بن عبیدالله بن معمر را به جای خود نهاده بود. این بود که عمرو بن اَصْمَعِ، امید بدان داشت که عباد بن الحُصَین را به یاری جلب نماید - باری عمرو بن اَصْمَعِ پیام داد که خالد در زینهار من است و دوست داشتم که تو را نیز آگاه کنم تا پشتیبان من باشی. چون رسول پیغام بگزارد، عباد گفت: او را بگویی هم اکنون با سواران خود آمدم. عمرو بن اَصْمَعِ خالد بن اسید را گفت: عباد اینک می آید و من نتوانم تو را از آسیب او در امان دارم باید نزد خالد بن مِشْمَع بروی. خالد بن اسید نیز به مالک پناه برد. مالک، مردانی از قبایل بکر بن وائل و ازد را بسیج نمود. مصعب زَحْرَبِ قیس الجُفَی را با هزار سپاهی به یاری ابن معمر فرستاد و عبدالملک نیز عبیدالله بن زیاد بن ظبیان^۲ را به یاری خالد بن اسید روانه نمود. میان دو سپاه جنگ درگرفت ولی کار به مصالحه کشید، بدان شرط که خالد بن اسید را بیرون برانند، آنان نیز خالد را برانندند. عبدالملک به دمشق بازگشت.

مصعب به بصره آمد، بدان طمع که خالد را فراچنگ آورد. چون دید که او را امان داده اند و از شهر بیرون رفته است، بر ابن مَعْمَر خشم گرفت و اصحاب خالد را دشنام داد و آنان را بزد و خانه هایشان را خراب کرد و نیز خانه مالک بن مِشْمَع را فرو کوفت و اموال او را به غارت داد. پس ابن معمر را از فارس عزل کرد و مهلب را به جای او فرستاد. مصعب به کوفه رفت و در آنجا بماند تا آنگاه که برای مقابله با عبدالملک از آنجا بیرون آمد. احنف نیز با او بود و در کوفه وفات یافت.

در سال ۷۱ بار دیگر عبدالملک عازم عراق شد. مصعب چون خبر بشنید، از مهلب خواست که با او همراه شود و مردم بصره را بسیج کند. مهلب گفت که او درگیر نبرد با خوارج است و نیز گفت که مردم عراق با عبدالملک مکاتبه کرده اند و پیمان نهاده اند. سپس مصعب، ابراهیم بن الاشتر را که بر جزیره و موصل حکم می راند، فراخواند و او را بر مقدمه به جانب عبدالملک روان داشت. ابراهیم پیامد تا به لشکرگاه رسید. عبدالملک نیز از آن سوی روان شد و بر مقدمه برادر خود محمد بن مروان و خالد بن عبیدالله بن اسید

را بفرستاد. اینان در نزدیکی قرقیسیا فرود آمدند و زُفر بن الحارث الکلائی را که در آنجا بود به محاصره افکندند، ولی عبدالملک با زُفر صلح کرد و زفر پسر خود هُدَیل را با سپاهی همراه او کرد و تا به مسکن جایی که لشکرگاه مصعب بود، پیش تاخت. در آنجا هُدَیل بن زفر بگریخت و به مصعب پیوست.

عبدالملک برای بزرگان عراق نامه‌هایی نوشت و آنان نیز بدو نامه نوشتند و عبدالملک همه را وعده حکومت اصفهان داد. ابن الاشر نام‌های را که به او نوشته بود، سر بسته نزد مصعب آورد، مصعب آن را خواند، معلوم شد که عبدالملک او را به سوی خود دعوت کرده بود و حکومت عراق را به او وعده داده بود. مصعب گفت: این چیزی نیست که کس بدان رغبت نماید. ابراهیم گفت: این بی‌وفایی و خیانت است و من گرفتار این دام نمی‌شوم و پندارم که عبدالملک برای همه یارانت چنین نامه‌هایی نوشته باشد. از من بپذیر و همه را به قتل آور، یا در زندانی که از آن تنگ‌تر نباشد، به حبسشان افکن. مصعب این رأی را نپذیرفت. مردم عراق همچنان در نهان راه غدر می‌پیمودند. قیس بن الهیثم آنان را از غدر به مصعب ملامت کرد و از اینکه به طاعت مردم شام آیند، برحذر داشت. مردم عراق از فرمان قیس سربر تافتند. چون دو لشکر به هم رسیدند، عبدالملک نزد مصعب رسولی فرستاد و گفت: کار را به شورا وامی‌گذاریم. مصعب گفت: میان ما جز شمشیر نخواهد بود. عبدالملک برادر خود محمد بن مروان را پیش داشت و مصعب، ابراهیم بن الاشر را و او را با سپاهی که از پی‌اش روانه کرد، یاری داد. ابراهیم، محمد را از جایش بجنبانید ولی عبدالملک، عبدالله بن یزید بن معاویه را به یاری‌اش فرستاد و جنگ سخت شد، و مسلم بن عمرو الباهلی پدر قتیبه کشته شد و او از اصحاب مصعب بود. مصعب نیز عتاب بن وراق را به یاری ابراهیم فرستاد، ابراهیم را این کار ناخوش آمد و گفت: تو را نگفتم که عتاب یا کسانی همانند او را به یاری من نفرست؟

این عتاب با عبدالملک بیعت کرده بود و مردم را به فرار دعوت کرد. چون او بگریخت ابن الاشر پای فشرده تا کشته شد. عبید بن میسره، قاتل او، سرش را برای عبدالملک فرستاد. مردم شام پیش راندند و مصعب خود به جنگ پرداخت. آن‌گاه سران مردم عراق را به نبرد فراخواند ولی آنان از فرمان او سربر تافتند و عذرها آوردند و در کار رزم درنگ بسیار نمودند. محمد بن مروان به مصعب نزدیک شد و او را دعوت به تسلیم و امان کرد و گفت که مردم عراق او را فرو گذاشته‌اند ولی مصعب از امان‌خواستن و

تسلیم شدن سربرتافت. محمد بن مروان، آنگاه عیسی بن مصعب بن الزبیر پسر او را ندا داد. پدر او را اذن ملاقات داد. محمد بن مروان او را امان می داد. عیسی نزد پدر آمد و آنچه رفته بود بگفت. پدر گفت: آیا پنداری که به عهد خود وفا کنند؟ اگر خواهی که نزد آنان روی چنان کن. عیسی گفت: آیا زنان قریش نخواهند گفت که پدر را فرو گذاشت و خود را برهانید؟ مصعب گفت: پس نزد عمویت به مکه بازگرد و از آنچه عراقیان کرده اند او را آگاه ساز. مرا رها کن که من از کشتگانم. عیسی گفت: من چیزی در باب تو به قریش نمی گویم. به بصره برو که آنان در طاعت تو هستند یا نزد امیرالمؤمنین به مکه بازگرد. گفت: آیا قریش نخواهند گفت که من گریخته ام؟ سپس پسر را گفت: ای فرزند بر دشمن بتاز که من از پی تو می آیم. عیسی با جماعتی حمله کرد و از دو سو تیغ در یکدیگر نهادند. عیسی کشته شد. عبدالملک بار دیگر مصعب را ندا داد که امان او بپذیرد. مصعب نپذیرفت و به خیمه خود بازگشت و حنوط کرد و خیمه ها را سرنگون نمود و به جنگ بیرون آمد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان را فراخواند و دشنامش داد و بر او حمله آورد و زخمش زد. مردم عراق از گرد او پراکنده شدند، چنانکه بیش از هفت تن با او نماند. مصعب زخم های بسیار برداشته بود. در این حال عبیدالله بن زیاد بن ظبیان بازگشت و او را بکشت و سرش را نزد عبدالملک آورد. عبدالملک هزار دینار او را پاداش داد. عبیدالله نستاند و گفت او را به انتقام خون برادرم کشته ام. برادر او راهزنی می کرد و رئیس شرطه مصعب او را کشته بود.

و گویند آن که مصعب را کشت، زائده بن قدامة الثقفی از اصحاب مختار بود. ولی عبیدالله سر از تنش بازگرفت. عبدالملک فرمان داد تا او و پسرش عیسی را در دیر^۱ جاثلیق نزدیک رود دُجیل^۲ به خاک سپردند. این واقعه در سال ۷۱، اتفاق افتاد.

پس از قتل مصعب، عبدالملک سپاه عراق را به بیعت دعوت کرد. آنان نیز با او بیعت کردند. عبدالملک به کوفه روان شد. چهل روز در نُخَیله اقامت گزید و برای مردم سخن گفت و نیکوکاران را وعده های نیک داد و بدکاران را تهدید نمود. سپس یحیی بن سعید را از میان قبیله جُفَفه فراخواند. جعفری ها خویشاوندان مادری او بودند. یحیی بن سعید را حاضر آوردند. عبدالملک او را امان داد. آنگاه برادر خود بُشربن مروان را حکومت کوفه